

فرنگ "ایدئولوژی شیعه را در برابر ارتداد عثمانی یاری میدادند تا مانع وحدت و یکپارچگی عالم اسلامی شده و با سیاست ضربه زدن به عقب !! حریف خود، موجبات در هم کوفتنش را فراهم آورند .

## نهضت روشنفکران

### ۱- سید جمال اسدآبادی

در خلال نیمه دوم سلطه سلسله قاجاریه بر ایران متفکرین ایرانی تدریجا " شروع به مسافرت بخارج از کشور بجهت آشنایی با تمدن مغرب زمین نمودند . گستره بستر دانش و ثمرات دستاوردهای تمدن در غرب متفکران فوق را باعجاب آورده و آنانرا به توجیه علل و شناخت اسباب آن دعوت مینمود . اینان براضی میدیدند که زمینه اساسی واماندگی شرق در میدان رقابت علمی و مدنی با غرب چیزی جز حجاب دگمهای لایتغیر دینی نیست که بسبب ناتوانی از مطابقت با تحول اجتماع از تحقق این تحول جلوگیری بعمل آورده و اساس هرگونه نوآوری را تحت عناوین ارتداد و بدعت و ... تحریم مینماید . پارهیی از اندیشمندان برین گمان بودند که اگر تحولی در اجتماع بخواهد واقع شود ابتدا لازم میآید که مشروعیت آن بلحاظ اصول شرعی تحصیل گردد و بهمین دلیل پیش از هر چیز در خود اصول خشک و لایتغیر مذهب باید یک سلسله تجدید نظرها انجام گیرد و اصلاحاتی بوقوع پیوندند، تا بعد اشکالی درین زمینه حادث نشود . همچنین این اصلاحات در جهت تقریب مذاهب مختلفه اسلامی بیکدیگر باید چنان تحقق یابد که شرایط برادری و دوستی و حیات توأم با مسالمت را در میان پیروان تسنن و تشیع فراهم آورد واز بر باد رفتن نیروهای داخلی بجهت مسائل اعتقادی جلوگیری بعمل آید . بر همین اساس دو جریان فکری در شرق و در حیطه عالم اسلامی پا گرفت . یکی از این دو حرکتی عرفان‌گرا و تحول طلب در هندوستان و دیگری یک جریان خشک اعتقادی در فقه حنبلی در عربستان سعودی موسوم به وهابیت بود ( که راه نجات را در بازگشت باصول محمدی میدانست ) .

در قرن نوزدهم یکی از متفکران شرق موسوم به سید جمال‌الدین حسینی اسدآبادی افغانی " با آشنایی با فرهنگ و تمدن منطق‌گرای غرب دریافت که نخستین راه نجات کشورهای شرقی وحدت آنها در برابر قدرت‌های غربی است . زمینه فرهنگی این وحدت در سرزمین وسیعی که جمعیت‌های کثیره از نژاد و زبان و سنت‌های مختلف را در بر میگرفت چیزی جز عامل اعتقادی ، یعنی اسلام نبود . در واقع اسدآبادی با مسافرت‌های فراوان بکشورهای مختلف در شرق ( هند ، ایران ، عثمانی ) سعی فراوان کرد تا مستبدان حکمران بر این ممالک را گرد هم آورده متقاعد به دوستی و تشکیل یک حکومت واحد اسلامی نماید . تحقیق در اندیشه‌های اصلاح طلبانه جمال خود حدیث جداگانه است . میتوان اندیشه او را فرایند دو جریان فکری عرفانی هند و ارتجاعی وهابیت دانست . او بی تردید یک مسلمان بود ولی اسلام برای او نه هدف بلکه وسیله حصول وحدت در شرق محسوب میگردد . وحدتی که با سیطره دوباره و کامل اسلام در جوامع شرقی تأمین میشد ، و این درحالی بود که مردم بواسطه جنگهای دراز مدت و طولانی شیعه و

سنی، کاملاً" از اسلام راستین و دروغین، دلخسته و رنجور شده و در انتظار ظهور یک مهدی موعود جهت پاره کردن حجاب این آئین خونریز روزشماری میگردند. بدون شک وحدت عالم اسلامی از طریق سیطره یک اسلام عام و همه قبول نه سنی نه شیعه در آن دوره، مشخص تاریخی دارای دو جنبه کاملاً متضاد بود. چرا که از یکسو (که بر روی همین بخش آن زیاد تبلیغ میشود) عالم اسلام را در برابر جهان غرب متحد کرده و از جنگ و خونریزی بیهوده میان شیعه و سنی ممانعت مینمود و شرایط رشد و تحول زیادی بآن میبخشید. و از سوی دیگر سبب سیطره دوباره مذهب درین جوامع خسته از اسلام با زمینههای اجتماعی بحرانی و بحرانزا آنهم در آن دوره تحول روابط تولیدی و اجتماعی گشته هرگونه تحول واقعی و ریشه‌دار را در آنها غیر ممکن میساخت.

نمیتوان از نظر دور داشت که خود جمال یک اصلاح طلب بود ولی تردیدی نیست که وحدت عالم اسلامی فقط با یکسیر فقه‌رایی به ریشه‌های دین اسلام (ما قبل تشعب بمذاهب هفتاد و دو گانه) و برقراری یک حکومت اسلامی واحد با جمع شرایط ضروری آن امکان پذیر بود، و از همین جا است که پی به بنیان‌های تفکر نوع‌وهابیت در آراء سید جمال می‌بریم. بنیان‌هایی که در طول زمانهای بعد بیش از سایر نکات و جنبه‌های اندیشه سید جمال رشد کرده و سرانجام به بلوغ یک جریان خشک ارتجاعی قشری مذهبی منتهی گردید.

مسافرت‌های تبلیغی جمال متفکران فراوانی را باو جلب و متوجه ساخت، ولی بسیاری از آنان، که بی‌جهت در طیف فکری او معرفی می‌شوند، بزودی با آشنایی باکنه دعوت او فاصله خویش را با او زیاد کرده و درد جامعه را درمان دیگری طلب کردند.

۲- محمد عبده و نشر افکار اسدآبادی

پس از سید جمال شاگرد مکتب فکری او محمد عبده به دفاع و نشر عقاید او پرداخت. در اندیشه‌های عبده، دفاع از یک حکومت واحد اسلامی و وحدت جهان اسلام جای خاصی دارد. از نظر عبده اسلام اهمیتی بمراتب بیشتر از آن حدی داشت که سید جمال مطرح مینمود. پس از عبده نوبت بیک متفکر سوری الاصل مصری موسوم به رشید رضا رسید. رشید رضا در کتب مختلفه خویش منجمله "الخلافة والامامة العظمی (۳۴) طرح یک دارالعدل واحد را ریخته و با گسترش قلمرو اجتهاد و لزوم افتتاح مجدد ابواب مسدوده آن از زمان احمد حنبل، خلافت واحد در عالم اسلامی را تحت عنوان ولایت فقیه، تنها راه نجات کشورهای مسلمان دانست. در واقع رشید رضا در آراء خود باحیای نظریه نیشابوری اقدام نموده بود که بر اساس آن، یک مجتهد جامع‌الشرایط از خاندان محمد (قرشی ولی نه هاشمی) (۳۵) جامع صفات علم و عدل و تقوی و شجاعت... موظف به قیام جهت ایجاد یک حکومت اسلامی واحد بوده تا بضرع شمشیر همه مسلمانان را به قبول سیطره خویش وادارد. نظریه رشید رضا زمانی مطرح شده بود که میراطوری عثمانی در شرف از هم‌پاشیدگی کامل بود، و بدینرو جایی برای تحقق یافتن نداشت. بویژه آنکه در همان دوره یکی دیگر از متفکران مصری موسوم به

شیخ علی عبدالرزاق تر دیگری را در برابر رشید رضا مطرح ساخته بود . او در کتاب خود موسوم به "الاسلام و اصول الحکم" (۳۶) استدلال کرد که حکومت اسلامی فاقد هر گونه محتوا چه به لحاظ حقوقی و فقهی و چه بمنابه یک واقعیت تاریخی میباشد ، چرا که اسلام نه قانون حکومتی بلکه دین الهی جهت کمال بشری و مربوط به روابط شخصی انسان با خداست و اگر در طول تاریخ بنام آن خون‌ها ریخته شده از آنرو است که هر حکمران مستبدی کوشیده تا با نام "الله" و بنام "خلیفه‌الله" زمینه استیلای آئینی خود را بر توده فراهم آورد . خود رسول‌الله سیزده سال تمام بدون تشکیل حکومت به وظیفه رسالتی خود عمل کرد و تشکیل یک سیستم حکومتی از جانب او نه برای اجرای قوانین الهی بلکه جهت رفع موانع رسالتی بود . یکبار که امر رسالت خاتمه یافت ، ضرورت بقای حکومت فوق نیز منتفی شد و بهمین دلیل محمد از انتخاب جانشین برای خود ابا و ورزید . تر شیخ علی که از دانشمندان بنام مصر و استاد الازهر بود ، مورد انتقادات فراوانی قرار گرفت و از هر جانب بدان تاخت و تاز شد . فقهای الازهر در هفت ایراد نظریه او را غیر قابل قبول اعلام داشتند (۳۷) ، ولی شیخ علی که خود دستی در امور اسلامی داشت بدرستی به ایرادات آنان پاسخ گفته و باثبات نظر خود پرداخت (۳۸) .

بدنبال آن یکی از دانشمندان مصری موسوم به "سنهوری" در کتابی به "خلافت" (۳۹) بطور تفصیلی حکومت را در سنت محمد اثبات کرده و آنرا نه تابع ضرورت رسالت ، بلکه امری اساسی و محوری در جامعه اسلامی معرفی نمود . نظریه سنهوری میان اسلام بمنابه دین الهی و اسلام بمنابه قانون اساسی یک حکومت جهانی تفکیک قائل شده است . همچنین به پیروی از رشید رضا خلافت سه نوع تقسیم گردیده که بترتیب عبارت از راشد ، ضروری و استبدادی می‌باشند . بنظر سنهوری سنت خلافت برپایه اجماع اصحاب واقع بوده و حکمی الهی است که تبلور آن خلافت خلفای اربعه موسوم به راشدین است . بهمین رو مسلمین در هر لحظه‌ای که امکان آن دست داد باید به احیای این سنت الهی اقدام نموده و بدین سان وحدت عالم اسلامی را متحقق نمایند .

بدین ترتیب نظریات شیخ رشید رضا ، که با بر خورد به نظریات شیخ علی عبدالرزاق و بخصوص با ویژگی زمانی فوق‌الذکر (گسستگی امپراطوری عثمانی) موقعیت خویش را از دست داده بود ، دوباره با شرح و بسط دقیق سنهوری جای خود را در صدر آراء اسلامی بازیافت ، و بخصوص چون از هیون از آن دفاع میکردند از قدرت ویژه‌ای در فقه و حقوق اهل تسنن برخوردار شده تبدیل به ایدئولوژی یک حرکت ارتجاعی و قشری گردید . این حرکت که توسط "حسن‌بنا" شاگرد بلافصل مکتب رشید رضا رهبری میشد و موسوم به "اخوان المسلمین" بود با توجه به خصلت سنت‌گرایی شدید و عقب ماندگی تاریخی - اجتماعی ، و بسبب شعارهای برابری و مساوات مسلمانان با رجوع واحیاء جامعه فقهرائی مدینه ، ظرف مدت کوتاهی افراد رانده شده از طبقات اجتماعی را بخود جذب کرد و بزودی تعداد هواداران آن بحدود دو میلیون نفر بالغ شد . شعار محوری این جمعیت که در واقع تمام علت وجودی آنرا در خود متبلور مینمود عبارت بود از: " کتابنا قرآن ، دیننا اسلام ، امامنا محمد" ( کتاب ما قرآن ، دین ما اسلام

و رهبر ما محمد است) بالاخره این جریان واپس گرای ارتجاعی توسط "ناصر" با تکیه بر پشتوانه‌های عربیت و ناسیونالیزم سرکوب، تضعیف و پراکنده گردید.

نشر افکار رشید رضا

افکار رشید رضا در مجله‌ی موسوم به المنار که بزبان عربی در مصر بچاپ میرسید منعکس شده و از آن طریق در کلیه حوزه‌های علمیه (فقه و اصول اسلامی) جهان اسلام پخش و نشر میگردد. در واقع زمینه‌آشنایی حوزه‌های علمیه ایران را با نظریات خاص رشید رضا و برداشت او از اسلام در خصوص مسئله حکومت و خلافت و دفاع از وحدت عالم اسلامی به همین نشریه المنار راجع است.

بلاشک افکار رشید رضا تأثیر فراوانی بر جو حاکم بر حوزه‌های علمیه داشته است. چرا که ما مقارن همان زمان با بوجود آمدن یک نحله فکری در ایران بنام "فدائیان اسلام" آشنا می‌شویم. در واقع بیانیه اعلام وجود فدائیان اسلام (۴۰) همه اصول اسلامی زنگار خورده، قرون را بعنوان تنها اصول نجات بخش بشری معرفی میکند و حکومت وقت را به پیروی از آن مامور می‌سازد (۴۱) فدائیان اسلام حتی شعارهای مشابهی با اخوان المسلمین بر میگزینند (از جمله حزب فقط حزب الله و بقیه قضا یا...) تا در قلم و قدم، در آرمان و آمال با آنان یگانه و یکرنگ باشند. چنانکه بجرات میتوان فدائیان اسلام را شاخه ایرانی "اخوان المسلمین" دانست.

تکیه گاه فدائیان اسلام

در واقع در حوزه‌های علمیه ایران محصلانی متعلق به دو بخش اجتماعی، برخاسته از محیط روستاها و یا گسیل شده از گوشه و کنار شهرهایی که در آن جو مذهبی بسیار شدیدی وجود دارد مثل قم و یزد و کاشان و اصفهان، گرد آمده‌اند. با توجه به زمینه‌های فرهنگی اجتماعی هر یک از دو خاستگاه فوق، از ابتدای ورود طلاب بمدارس علمیه، دو نوع گرایش مختلف فکری و دو برداشت متفاوت از مذهب آغاز به سامان گرفتن میکند، بطوریکه پس از طی مدارج تحصیلی و ارتقاء به درجه مسئله گویی ده یا مجتهد شهری، بر دو بستر فوق است که ملایان با توده مردم ارتباط برقرار کرده و واسطه تقلید و جمع‌آوری خمس و زکاتشان می‌شوند.

در دوران نفوذ افکار رشید رضا بایران، بی‌تردید قویترین مجتهد وقت کسی جز کاشانی نبود. کاشانی مردی بسیار سیاسی وزیرک و آگاه به تمام مسائل و حیل شرعی بود و بلاشک اگر در برابر او غول تاریخ ایران مرحوم مصدق قرار نداشت، در صحنه سیاست ایران چه‌رندی بی‌رقیب میگردد. بلحاظ طبقاتی او مدافع رشد "مشروع" بورژوازی بود و بهمین رو شدیداً با کمونیزم سر ستیز و ناسازگاری داشت و بسبب همین خصلت مورد توجه سیاستمداران انگلیسی قرار گرفته بود. او همچنین از نظریه وحدت عالم اسلامی دفاع مینمود ولی با اینهمه هیچگونه تمایل آشتی‌طلبی با آراء ارتجاعی اخوان المسلمین و فدائیان اسلام را که در

حوزه‌های علمیه در میان طلاب برخاسته از افشار سنتی و دهقانی ایران نفوذ کرده و ریشه دوانده بود در سر نمی‌پروراند .

در آن دوران دو جریان فکری در حوزه علمیه قم (مرکزیت حوزه‌های ایران) بچشم میخورد که یکی معتقد به جدایی دین از سیاست و لزوم برکناری و بیطرفی طلاب نسبت به هر گونه گرایش یا فعالیت سیاسی، و دیگری بر اساس دفاع بیچون و چرا از آراء رشید رضا و هوادار خط اخوان‌المسلمین بود. جریان نخست توسط بروجردی و شریعتمداری و جریان دوم توسط خمینی سردمداری می‌گشت. درین میان فدائیان اسلام که برای مشروعیت بخشیدن باعمال جنایتکارانه و کورکورانه خود ناچار به تشبیه به دامان یک مرجع تقلید اعظم بودند، تا از طریق فتاوی صادره از سوی آن مرجع کردارهای نابخردانه خویش را (از جمله حمله‌های دسته‌جمعی با ماکن عمومی و مشروب فروشی‌ها، اسید پاشیدن بصورت زنان بی‌حجاب و تجاوز با آنان، ترور مخالفان فکری، چون کسروی، سیاسی-همچون هژیر و رزم آرا و فاطمی و...) جامعه خدایسندانه‌پوشانند، چاره‌ی نداشتند جز آنکه کاشانی را برای همین منظور انتخاب نمایند، چرا که از یکسو تنها نیروی حامی آنان خمینی هنوز به‌مقام مرجعیت نایل نشده بود و از سوی دیگر مراجعی چون بروجردی و شریعتمداری مخالفت مطلق خود را با هر گونه فعالیت سیاسی طلاب در درون و برون حوزه‌های علمیه اعلام داشته بودند (بارها فدائیان اسلام بدستور مستقیم شخص بروجردی توسط سایر طلاب با جوب و چماق از حوزه‌ها اخراج شدند تا محیط علمی حوزه‌ها آشفته هوچی‌گری‌های سیاسی نشود) (۴۲). کاشانی از فدائیان اسلام بمنزله یک برگ برنده در برابر شاه و مصدق استفاده میکرد، و با اینکه بعنوان حامی این جمعیت شهرت یافته، ولی اساس اندیشه او (اصلاح‌طلبی در امور سیاسی و دینی توأم با زهد و بنسب با قدرت‌های خارجی، مشروع دانستن مالکیت خصوصی و حمایت از سرمایه‌گذاری‌های بزرگ...) با عقاید واپس‌گرای آنان در تضاد بود. بهمین دلیل بزودی فدائیان اسلام از او ماء یوس شده و پس از آنکه بوعده‌های خود در مورد "اسلامیزه کردن" قوانین بکیفیتی ارتجاعی و قشری عمل نکرد از او بریده و کاملاً بخمینی رو کردند (۴۳).

در آن اوان حجت‌الاسلام روح‌الله موسوی خمینی بواسطه عقاید خشک و تحول‌ناپذیر ارتجاعی‌اش که در کتب مختلفه او از قبیل کشف الاسرار و تحریر الوسيله انعکاس یافته بود بصورت یک چهره انقلابی در حوزه‌ها معرفی شده و قشر وسیعی از طلاب آتشین مزاج را بگرد خود جمع نموده بود (ز). در "کشف الاسرار" خمینی بارها بتصریح میگوید که گسترش علوم مختلفه بیش از پیش بشر را باثبات خدا و قبول برتری اسلام نزدیک میکند، و ما که چنین گنجینه گرانبایی را در اختیار داریم چسان میتوانیم از امور سیاسی غافل مانده و اسلام را منحصر در احکام حیض و نفاس بدانیم (۴۴).

بنا باعتماد خمینی لازم بود که برای نجات بشریت از چنگال همه نا برابری‌ها و مظالم، احکام درخشان اسلامی را قانون اساسی یک حکومت طراز محمدی در مدینه نموده و با توحید دوباره عالم اسلامی پشت ابرقدرت‌های مادی‌گرای حیوان‌واره را شکست. امر فوق حاکمی از این است که دیدگاه خمینی در مورد راه نجات بشریت، بعینه نقطه نظر "وها بیت" در عربستان سعودی بوده که بر

اساس حدیث "الاسلام یعلو ولا یعلی علیه" ( اسلام برتری میجوید و چیزی بر آن فرا دستی نمی یابد ) اساسش بر قبول کمال فطری اسلام و نقصان ذاتی همه مکاتب و مذاهب دیگر است. همچنین از همین جاست که خمینی در کتاب "کشف الاسرار" میگوید، چگونه قوانینی که از مغزهای مستی بیخورد سفلیسی تراوش کرده قادر به نجات و هدایت بشری است یا میتواند با قوانین درخشان اسلامی پهلوی بزند. همچنانکه بعدها در کتاب "حکومت اسلامی" اعلام داشت که اسلام برای بشر پیش از انعقاد نطفه اش تا پس از مرگ قانون دارد و هیچ امری نیست که ملحوظ نظر شارع حکیم واقع نشده باشد (۴۵). در واقع بر خلاف اصلاح طلبانی از قبیل کاشانی که ضمن دفاع از وحدت جهان اسلام و احیای یک حکومت واحد اسلامی از باز شدن راه ورود سرمایه و تکنیک به کشورهای مسلمان دفاع میکردند و راه نجات آنها را در پیشرفت هر چه سریعتر در زمینه های مختلفه دانش بشری دانسته آنها را با کلمات رسول و آیات قرآن تطبیق میدادند، خمینی همچون وهابیان تمام تاریخ بشری را نقض قوانین اسلامی متکی بر شیوه زیست بدوی و صحراگردی و چادرنشینی و دامداری دانسته با همه مظاهر تمدن (حتی ساختمان های چند طبقه!) مخالفت مینمود و راه نجات بشری را در رجوع باصول لایتغیر و الهی توحید در چهارده قرن قبل میپنداشت. هواداران خمینی حاضر به شنیدن هیچ منطق مخالف و حتی ندای مخالفی نیز نبودند، و با هر که در خط فکری آنان نبود سر ستیز داشته او را دشمن خونی می انگاشتند. بارها میان هواداران خمینی و بروجرودی در درون حوزه ها بر خورد های خونینی واقع شده بود، که علت اساسی آن نه بحث بر سر مسائل دینی، که اختلاف بر سر اصل محوری مشروعیت یا عدم مشروعیت دخالت دین پناهان در امور سیاسی بود. در کودتای ۱۳۳۲ و بازگشت شاه، خمینی فدائیان اسلام را برانگیخت تا در شهر آشوب برپا کنند. البته هدف خمینی از ایجاد بلوا نه مخالفت با شاه، بلکه گل آلود کردن فضای سیاسی جهت ماهیکیری از آن بود. چرا که او همچون کاشانی، از رشد نیروهای ملی و آرمان ناسیونالیزم " که در وجود مصدق متبلور میگشت نفرت داشته، و آنرا اساسی ترین مانع در راه گسترش "پان اسلامیزم" می پنداشت. خمینی از سیلی آمریکا بر گونه مصدق احساس شعف مینمود و بدینرودر جهت بسقوط کشاندن او از هیچ کوششی فروگذار نکرد، (فاطمی اول بار بر اساس همین انگیزه توسط فدائیان اسلام مورد سوء قصد قرار گرفت) (۴۶)، علت دیگر حمایت خمینی از دوباره بقدرت رسیدن شاه، کنار نهاده شدن کاشانی و مصدق در آن واحد بود. چرا که او رشد کمونیزم را که حزب توده مبلغ آن بود، ناشی از اختلافات گسترده میان این دو میدانست و علاوه بر آن با بقدرت رسیدن شاه تقریباً همه زمینه ها برای فعال شدن بیش از پیش خمینی در صحنه سیاسی فراهم میشد، چون شاه نیز ابتدا چاره بی نداشت جز آنکه برای کسب محبوبیت توده بی خود را عنصری اسلام پناه جا بزند و با قشر روحانیت به عزت و احترام رفتار نماید. ولی با اینهمه هیچیک از مسائل فوق باعث نمی شد که فدائیان اسلام توسط خمینی بخیا بانها گسیل نشوند و بر محیط رعب و وحشت بیش از پیش نیفزایند، چون این امر خود نوعی قدرت نمایی خمینی و فدائیان اسلام در برابر همه رقبای مذهبی ( چون بروجرودی، میلانی، قمی، شریعتمداری و ...) و غیر مذهبی (مثل جبهه ملی، حزب ایران ...) بود.

چون شاه بقدرت رسید، ملایم‌ترین بخش روحانیت را مورد تائید قرار داده و از اینطریق توانست حوزه‌های علمیه را تحت کنترل خود در آورد. بدنبال تبعید کاشانی، بروجردی مرجع تقلید بیچون و چرای جهان تشیع شده و بشدت با هر گونه تندروی طلبه‌ها مخالفت نمود. مقام علمی و روحانی او موجب می‌شد که کسی را یارای ایستادگی و مقابله در برابرش نباشد، و خمینی که پدرستی میدانست نمیتواند در برابر بروجردی عرض اندام کند، مترصد فرصتی لازم، صبر و سکوت اختیار نمود. سال ۱۳۴۲ این فرصت را در اختیار او قرار داد و او با برانگیختن خشم مردم مقلد و متعصب علیه شاه بعنوان مهره وابسته بمنافع غرب و عروسک بی‌اراده آمریکا از محبوبیت فراوانی در میان توده‌های پابرهنگه برخوردار شد. او از یک دید صد در صد عقب مانده و ارتجاعی با اصلاحات ارضی و آزادی زنان مخالفت کرد ولی آنچه بیش از همه سبب شهرت او شد تحریم لایحه مصونیت مستشاران آمریکایی در ایران بود (۴۷). علاوه بر آن او بارها شاه را بعنوان همدست اسرائیل و احتمالاً "یهودی زاده" مورد حمله قرار داده بود و چون اسلام خمینی بعنوان ارتجاع سیاه مورد حمله شاه قرار گرفت خمینی در مدرسه فیضیه او را تهدید به سقوط و اخراج از ایران نمود. همان شب ماموران سازمان امنیت خمینی را دستگیر و به تهران منتقل نمودند (۴۸). ولی با موافقت آیات عظام منجمله "شریعتمداری مخلوع" بلافاصله مقام مرجعیت بخمینی اعطاء شد تا از قتل او ممانعت بعمل آید. سرانجام خمینی پس از مدتی اقامت در کرج، به ترکیه و پس از سالی به عراق تبعید شد و با استقرار در نجف به تدریس درحوزه آنجا پرداخت. ولی این بار نه بعنوان یک مُدَرِّس ساده که بمثابه مرجع تقلید اعظم و آیت‌الله العظمی.

- در نجف بود که خمینی اساس نظریه رشید رضا را بعنوان تنها اصل قابل قبول اسلامی و منطبق با آیات و احادیث و اخبار شیعه مطرح کرده و "ولایت فقیه" را پی ریخت.

### ولایت فقیه

ولایت فقیه نظریه ایست که بر اساس آن، مسؤلیت اجرای قوانین اسلامی بلافاصله پس از رحلت رسول (و نه غیبت امام، چنانکه شیعه مدعی آن است) بعهدده حکومتی اسلامی است که توسط فقیه جامع‌الشرایط که به زیر و زبر دین آشنا است اداره میشود (۴۹). این نظریه چنانکه دیدیم، و در صفحات بعدی بیشتر بدان خواهیم پرداخت، امر جدیدی در قلمرو اصول اسلامی نمی‌باشد ولی اهمیت آن از این بابت است که برای نخستین بار در فقه شیعه بعنوان نظریه حکومتی قابل قبول و توسط شخص آقای خمینی مطرح شده است. در واقع بر خلاف صفویه که نظریه خود را بر پایه دوام دوران امامت و ظهور وجه نورانیه امام در بُرُهات مختلفه زمانی در مظهر انسان‌های کامل (بنا بادعای آنان شاهان و مستبدان سلاله‌های سلف) که آئینه جهان غیب و مجالی ولایت الهی هستند، مطرح نموده بودند، خمینی اساس نظریه خود را بر پایه انگار غیبت قرار داد!! او در کتاب ولایت فقیه، پس از درود به امپراطوری عثمانی و فحش به صفویه

انگلیسی زده و انتقاد از نظریه رایج شده در حوزه‌های علمیه از همان دوران نفوذ استعمار انگلیس که بر اساس آن جندی بودن و سیاسی بودن مخالف شاه روحانیت است، چنین افاضه میکند: تا کنون حدود دوازده قرن از آغاز دوران غیبت کبری میگذرد و ممکن است که امام تا یکصد هزار سال دیگر نیز ظهور نکند. آیا در تمام این مدت باید احکام اسلامی معطل و بدون اجرا بماند؟ آیا رسول اکرم آنهمه رنج و مشقت را برای چند سال حکومت بجان خرید؟ اگر این آئین جهان شمول است و احکامش نباید معطل بماند، پس تشکیل یک حکومت اسلامی اجتناب ناپذیر است (۵۰).

در واقع اختلاف نظر میان "خمینی" و "صفویه" در این است که آبشخور آراء خمینی افکار رشید رضای سنی یعنی نتئوری حکومت در آثار اهل تسنن می‌باشد حال آنکه تکیه‌گاه تفکر صفوی جز نظریات عرفانی، اشراقی و فرهنگ باطنیه چیز دیگری نیست. خمینی به تصریح مسئله امامت را امری باطنی و معنوی و بیگانه و برکنار از احکام حکومتی میدانند و میگویند: مقام ولایت امام که در برابر آن همه ذرات وجود خاضع و خاشعند - ذره‌یی بر دامنه قدرت حکومتی او نمی‌افزاید، و مثلاً "چون امام ولی الله است نمیتواند بعنوان مجری احکام شرعی بعوض ضد ضربه شلاق به زناکار به او صد و یک ضربه‌بزند (۵۱). او و رسول اکرم و فقیه هر سه در مورد اجرای احکام شرعی برابرند و بر یکسوی برتری یا کهنتری ندارند. آنچه ملاک احتساب است آشنایی این سه به احکام شرعی و فقهت آنان می‌باشد و اختلاف درجه روحانی در سلسله مراتب معنوی ارتباطی به حکم الهی و اجرای آن ندارد (۵۲) بهمین دلیل پس از رسول تشریف حکومت اسلامی تنها برارنده قامت فقیه است و لاغیر.

لزوم اثبات این نظریه اقتضای تکرار استدلالات رشید رضا در کتاب "الخلافة والامامة العظمی" را اینبار از دست و دهان خمینی و منعکس در رساله "ولایت فقیه" یا "حکومت اسلامی" مینماید. ما جوهر این نظریه را بطور اجمالی در ذیل بیان میکنیم و چون نحوه استدلال و استناد بآیات و احادیث از جانب رشید رضا و خمینی بعینه یکی است، خوانندگان را برای اطلاع بیشتر باصل کتب فوق‌الذکر ارجاع مینمائیم.

الف: بر اساس حدیثی قطعی و صحیح منقول از رسول الله، وارثان انبیاء علماء هستند. "الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ" (۵۳). تردیدی نیست که انبیاء در طول حیات هرگز یکسب ثمرات ناپایدار مادی نمی‌پردازند تا آنرا برای بجا ماندگان خود بارث بگذارند بلکه آنچه از نبی بارث میماند، "علم" او است. از سوی دیگر وظیفه اصلی نبی اولوالعزم چون رسول اکرم ترکیه خلاق و تعلیم علوم الهی بدانان است، چنانکه آیه قرآن میگوید "بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ". بدین ترتیب رسول از طریق تعلیم، علم خود را به برگزیدگان امت منتقل مینماید و اینان پس از وی بسبب علم و فقه به اصول شرعی و احکام الهی جانشینان رسول می‌باشند. از سوی دیگر اعضای جامعه اسلامی بعلت اشتغال بکارهای مختلفه روزمره در سازمان اجتماع، قادر نیستند وقت خود را به غور و تفحص در مسائل دینی بگذارند، و بهمین جهت علیرغم کسب تخصص در هر حرفه



و فن، در امر دین افراد عامی بوده و ناچار به تقلید و پیروی از نبی یا جانشین او هستند. در نتیجه رابطه فقیه یعنی جانشین علمی رسول، با این متخصصین و دانشمندان پهنه معرفت بشری بسبب سکران آنان نسبت بمسائل شرعی و فقهی همان رابطه فقیه با دیوانگان و سفهائ و جهال و بیخردان و غافلان از منافع و مضار اخروی خویش است. این رابطه "ولایت" نامدارد و منبع آن قوه اجتهاد و تفقه فقیه و مجتهد میباشد.

ب- مراجع تقلید جامعه اسلامی مردانی هستند ( زنان نمیتوانند مرجع تقلید شوند چون باجماع فقهای اسلامیناه در امر دین و دنیا، زنان موجودات ناقص و ناتوانی هستند (۵۴)) که بواسطه غور و تفحص در شعب مختلفه علوم الهی از قبیل تفسیر و فقه و حدیث و رجال و اصول و حکمت... بدرجه اجتهاد نایل شده‌اند. اینان آنچه از غوامض شرعی را، که مردمان عادی از حل آن عاجزند، به مو شکافی خرد پخته شده خویش سهل کرده و باز میکشایند و احکامش را بر اساس اصول اسلامی و اراده الهی صادر میکنند و بدینرو به اهل حل و عقد (أَهْلُ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ) موسومند. اهل حل و عقد قادر به پاسخگویی به همه سوالات مکرده و پیروان جاهل و جهالت پیشیه بوده و تمام جامعه در عین نادانی باید بر اساس آیه (وَاسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (۵۵) (اگر نمیدانید از اهل ذکر بپرسید) باین مردان که متذکر سنت نبوی می‌باشند رجوع نمایند.

ج- بر اساس آیه قرآن " أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ " (از خدا اطاعت کنید و همچنین از رسول خدا و صاحبان امر که از خود شماستند نیز اطاعت کنید) مسلمانان در هر دوره موظف باطاعت از "اولوالامر" می‌باشند که ولایتشان تحت ولایت رسول الله واقع است. اینان همان مراجع رجوع مسلمانان در مسائل شرعی هستند که احکامشان ظهور اراده الهی است و خودشان فانی در اراده مولایند. اینان بواسطه درجه اجتهاد و تفقه در مسائل شرعی از حلال و حرام خدا مطلع بوده و بر پا دارندگان علم دین مبین اسلامند. در غیاب رسول مسلمانان باید بدامان اینان چنگ زده و طوق تبعیت و قلاده تقلید و طوق ولایتشان را بیچون و چرا در گردن کنند (۵۶). نتیجه - پس از رسول حفظ احکام اسلام و اجرای آن بر عهده فقها بوده و اینان باید با تشکیل حکومت از متروک شدن اصول قرآنی مانع شوند. حکومت فقها نه بواسطه هوای نفس بلکه واجبی شرعی و از زمره واجبات کفایی است. قیام برای تشکیل یک دولت اسلامی امری مشکل است ولی آنان چاره‌ی جز اطاعت از خواست خدا و پرداختن باین امر ندارند (۵۷)...

فقط برای تشکیل حکومت لازم است که علاوه بر درجه اجتهاد در امر دین دارای صفاتی از قبیل تقوی و عدل و ورع و شجاعت و عدم نقص جسمانی و بلوغ قوای عقلانی و... باشند (۵۸) با جمع این خصایل اینان اولوالامر مسلمانان، وارثان رسول و برگزیدگان امت اسلامی و صاحبان ولایت میباشند.

درینجا نقل جوهر استدلالات رشید رضا خاتمه می‌یابد. اکنون باید خمینی بکوشد تا اینهمه را با اصول اساسی فقه رضوی موافق و منطبق نشان دهد بدینرو چند خبر منفرد، ضعیف و غیر قابل استناد را مستند خود قرار میدهد و میگوید:

۱- بر اساس حدیثی منقول از امام، فقها نمایندگان امام در امور قضایی هستند، و شیعیان در امر مرافعات خویش باید بانان رجوع نموده و از طرح دعاوی خود بنزد قضات خلفای عباسی احتراز ورزند چرا که اینان نمایندگان طاغوت میباشند. در زمانه ما نیز محمد رضا پهلوی طاغوت و فقها نمایندگان امام در امور قضایی هستند، و مردم باید از طرح مرافعات در دادگستری ابا ورزیده به ولایت طاغوت راضی نشوند. چنانکه خداوند ولایت طاغوت را در برابر ولایت الهی قرار داده و در آیه دیگری از تسلیم و گسردن نهادن به ولایت طاغوت منع کرده است (۵۹).

۲- بر اساس حدیث دیگر، فقها حصون اسلامند و با مرگ آنان به قلعه اسلام شکافهای بزرگ وارد شده و ملایک بر آنان میگیرند. این حدیث در اثبات شأن فقیه است.

۳- شأن فقها برابر با انبیاء بنی اسرائیل است تا بدان زمان که بامور دنیایی دخالت نکرده‌اند. پس آن فقهایی که اکنون با شاه همکاری دارند، داخل در امور دنیا بوده و افضلیت و وراثت خود را از دست داده‌اند.

در پایان استنادات فوق و نقل چند خبر ضعیف که هیچیک قابل استناد برای استوار کردن نز ولایت فقیه رشید رضا و تطبیق آن با اصول شیعه نیست، و با توجه بانکه خمینی در پایان نقل و تفسیر هر خبر وحدیثی میگوید: " این خبر اگر ضعیف نبود ملاک صحت استدلال محسوب می‌شد". ناگهان قطعی بودن ولایت فقیه را در دوران غیبت !!! از میانه اخبار شیعه بیرون میکشد. البته چون با همه این کوشش‌ها و تسری دامنه ولایت قضائیه فقیه به نمایندگی از امام به ولایت اجرائیه او پای مطلب می‌لنگد، او نظریه غیبت را بباری میگیرد، و چون امکان تطویل آنرا تا یکصد هزار سال بعدنیز قابل پیش بینی میدانند میگوید: این صحیح نیست که بپنداریم که محمد جانشینی پس از خود تعیین نمود، بلکه او در حقیقت عنوانی را به نیابت خود تنفیذ کرد که عبارت از " فقیه عادل " می‌باشد، هر که خود را شایسته متصف شدن به این عنوان نماید، بی‌تردید جانشین قانونی و شرعی رسول اکرم است (۶۰).

این استدلال آخر که در لابلای جملات حسو و زائد پیچیده است در واقع پنبه تمام تئوری تشیع را می‌زند و مخالفت‌های چندین قرنه آنرا با نظریه سنی ولایت فقیه نقش بر آب میکند. در گمان خمینی این پندار شیعیان که تنها جانشین بر حق محمد علی و اولاد او است ( پنداری که بخاطر دفاع از آن شیعه تا کنون کشته‌ها داده است ) چیزی جز باد هوا نبوده و نیست. اگر شیعه تاکنون منتظر ظهور امام زمان مانده بود فریب گنده‌یی خورده بود و آب با سیاب بی‌رقابتی اهل نسنن در میدان حکومت می‌ریخت. اکنون بی‌خیال امام غایب !!!، مگر فقیه چه چیز کمتر از امام غایب است؟ اصلاً وقتی فقیه و رسول هر دو باید بیک اندازه دست دزد را ببرند و عرق خور را شلاق بزنند، پس دیگر امام غایب این وسط چکاره است؟ منبعده خود فقیه امام حی و حاضر میشود.

با همه اینها آیکی بودن انتساب نظریه فوق ( ولایت فقیه ) بآراء تشیع و نقض فرضیه غیبت و ضدیت با قدرت مرکزی، موجب منفرد شدن آراء خمینی در میان سایر مراجع عظام و آیات کرام و سرمداران جهان تشیع شد، بطوریکه هرگز نظر

فوق مورد قبول انفرادی و اجماعی هیچیک از فقهای دیگر تشیع واقع نشد، و حتی فقهای چون خوبی، شریعتمداری و قمی مخالفت صریح خود را با آن بکرات و مرات اعلام داشتند.

#### نقد آراء خمینی

در واقع نحوه استدلال خمینی استدلالی تشکیکی است و اگر مرحوم نائینی صد سالی دیرتر از دنیا میرفت، با خلف صدق فضل‌الله نوری (که دخالتش در امور شرعی از طرف مراجع تقلید حرام اعلام شده و به گردنش به فتوای همان مراجع طناب دار استوار گشته بود) همان میکرد که با خود فضل‌الله روا شده بود. چرا که بدان هنگام که نائینی از اساس پارلماناریزم دفاع کرده و آنرا موافق آیات و سنت نبوی میدانست، از هر جانب تشکیکاتی شده و علمای حوزه‌های علمیه این امر را بدعت و ارتداد معرفی میکردند. و همه اینها موجب شد که مرحوم نائینی با سه صدر خاص خویش بهمه طعنه‌ها پاسخ گفته و اساس استدلال تشکیکی و تخلیظی آنرا بر ملا نماید.

اکنون خمینی در غیاب نائینی و اخلاف او و با سوء استفاده از میدان خالی حادثه اسب حیلست بچولان درآورده و منکر تمام اصول اساسی مذهب تشیع اثنی عشری شده بود. نیرنگ خمینی طرفه کار این بود که مساوات رسول و امام و فقیه را در اجرای امور شرعی با تساوی قابلیت و شایستگی این سه برای عهده‌دار شدن خلافت الهی و تشکیل حکومت اسلامی براساس سنت نبوی مخلوط مینمود. در واقع تمام بحث تاریخی شیعه بر این اساس استوار بود که خلافت رسول فقط از آن کسی است که معصوم از خطا بوده، و بدینرو همه شایستگی‌ها و کمالات را در خود جمع کند، و هر گاه با وجود چنین اصلحی، دیگری بدینکار اقدام نماید حق اصلح را غصب کرده است. علاوه بر این تا زمانی که امام زنده باشد حکومت حق او بوده و کسی نباید عهده‌دار این امر گردد. در نتیجه درین دوران وضع هر حاکمی که بنام اسلام حکومت میکند مانند وضع ابوبکر و عمر و عثمان در زمان علی و وضع امویه و عباسیه در زمان سایر ائمه می‌باشد. چرا که در فرض شیعه امام دوازدهم، نه موجودی مرده و معدوم که زنده، حاضر و ناظر است. در واقع هرگز بحث تاریخی شیعه با اهل تسنن که مدافعان نزولایت فقیه بودند حول این محور دور نمی‌زد که اگر امام عهده‌دار حکومت شود بیشتر یا کمتر از فقهای دیگر حدود تعزیر میکنند. بحث اصلاً بر سر حدود اجرایی احکام شرعی نبود، بلکه ریشه اختلاف در تفاوت شایستگی و کمال برای قبول خلعت خلافت رسول و تشکیل حکومت بود. هرگز هیچ یک از نواریخ شیعه و سنی نمیگویند که پس از رحلت رسول، شیعیان در اساس خلافت وی، اختلاف کردند، بلکه اختلاف آنان بر سرافضیت ابوبکر یا علی برای عهده‌داری منصب فوق بود (۶۱).

نکنه دوم در تشکیکات خمینی آن بود که او ولایت فقیه را چون ولایت رسول و امام نه امری معنوی و روحانی که نتیجه اجتهاد و غور در اعماق علوم دینی و حصول قوه تفقه معرفی میکرد، و درین امر نیز صد البته از نظریات اهل تسنن بهره میگرفت، چرا که در عقیده اهل تشیع مجتهد خود فاقد ولایت مستقل

از نوع ولایت امام و رسول می‌باشد. ر ولایت او از وکالت و وساطت او ناشی می‌شود، بطوریکه همه مقلدان، از خلال مجتهد باید امام‌غایب را متبوع و مقلد خویش بدانند، نه خود مجتهد را (۶۲). باین اعتبار هر گاه هر فرد معتقد بآئین تشیع از یک مجتهد باعتبار مرجعیت و ولایت او و نه باعتبار وساطت و وکالتش از سوی امام پیروی و تقلید کند، تمام اعمالش باطل و خود او در زمره بت‌پرستان و مشرکین است (۶۳).

خمینی هرگز در دفاع از نظریه ولایت فقیه اشاره‌ئی با مرفوق ندارد و بیان نمیکند که فقیه به نمایندگی از امام موظف به تشکیل حکومت است (چون براساس نظر شیعه موظف به چنین کاری نیست)، بلکه تصریح می‌گوید که به جانشینی مستقیم از رسول‌الله، دارای ولایت بوده و موظف به تشکیل حکومت است (۶۴). بدینرو شیعیان دیگر نیازی به ظهور امام غایب برای تشکیل حکومت عدل اسلامی ندارند، و اصولاً نیازشان به اصل امامت بمفهوم جاری در فرهنگ تشیع (ر هبر معنوی و مظهر ولایت نامه الهیه و قطب هستی) از میان می‌رود، چرا که فقیه تمام وظایف او را انجام می‌دهد، و درواقع خود، امام حاضر زمانه میشود. بیجهت نیست که از القاب جناب خمینی، یکی و بلکه مهمترینش حضرت امام (با پشت بند سه بار صلوات جلی) می‌باشد. در حقیقت خمینی درین زمینه برای پیشبرد نظریاتش به تخلیط میان اصل اجتهاد در دو فقه تشیع و تسنن پرداخته است. چرا که در اصول اهل سنت، مجتهد، یک فارغ التحصیل علوم الهی بوده که رساله و پایان نامه تحصیلات خود را در اصول عملیه و نظریه اسلامی نگاشته و از آن دفاع کرده باشد. درحالیکه در فقه شیعه علاوه بر امر فوق، یک مجتهد باید دارای قلبی صاف باشد که بهنگام طرح مسائل دینی، توسط قوه الهام از جانب امام غایب هدایت شده پاسخ صحیح را بیابد (۶۵). بنظر خمینی قوه تفقه مجتهد او را بی‌نیاز از هر الهام معنوی از سوی امام غایب مینماید، و بدین سبب فقیه مرجعی اصیل و نه واسطه تقلید میگردد (۶۶).

تشکیک دیگر خمینی آنست که بر خلاف نظر اهل تشیع که وظیفه اساسی یک حکومت متشکله در دوران غیبت امام را "حفظ بیضه اسلام" میدانند و برای فقها و مجتهدین حق نظارت بر قوه مقننه قائل است (۶۷) وظیفه فقها را تشکیل حکومت جهت بسط اسلام دانسته آنانرا صاحبان قوه مقننه و مجریه و قضائیه میدانند. در واقع خمینی نظر مشورتی فقها در امور تقنینی را حمل بر سلطه حقیقی آنان بر قوه مجریه میکند و میگوید هر گاه محل رجوع حکام اجتهاد و فتوای مجتهدان و فقها باشد درینصورت جمله "الْفَقْهَاءُ حُكَّامُ عَلِي السَّلَاطِينِ" (فقها فرمانروایان بر سلاطین می‌باشند) تحقق یافته و حکمرانان واقعی مجتهدان خواهند بود. این نظر کاملاً متعارض با رأی نائینی و موافق با اندیشه رشید رضا و یک تشکیک زیرکانه است که بر اساس آن نظر مشورتی فقها و مجتهدین بجای نظر حکومتی مفروض شده لزوم دوری از اختلاط با قوای اجرائیه و ممنوعیت از دخالت در امور دنیوی (که در حدیث منقول از رسول و امام گوشزد شده است: فقها جانشین انبیائند یا مقامشان از پیغمبران برتر است تا زمانیکه در امور دنیا داخل نشده‌اند) به مفهوم بدست گرفتن قوای اجرائیه و قضائیه نگاشته شده است. براساس اصول اسلامی فقها حکام شاهان نیستند، بلکه مشاوران مخصوص اینانند، و علاوه بر همه اینها باید دانست که

آن نظریه‌یی که پایه آراء رشید رضا قرار گرفته و براساس آن فقط فقیه و مجتهد قادر به جانشینی رسولست مورد اجماع همه مذاهب فقهی اهل تسنن نبوده و مثلاً "حنفیان معتقدند که لزومی ندارد که خلیفه‌حتماً مجتهد باشد، بلکه کافی است که در موارد ضروری به اجتهاد مجتهدین رجوع نماید (۶۸) بویژه آنکه رشید رضا با گوشزد کردن لزوم افتتاح مجدد باب اجتهاد تصریح میکند که قلمرو آن در روزگار جدید بسیار گسترده‌تر از حدود آن در زمان ائمه اربعه مذاهب اهل تسنن است (۶۹) .

علاوه بر آنچه فوقاً ذکر شد و جنگی اختصاص به رو کردن دست خمینی داشت و مربوط به افشای نیرنگ‌بازیهای او بجای استدلالات علمی و صحیح (در کادر علوم الهی) بود از دیدگاه ویژه تشیع (تمام فرهنگ‌تاریخی شیعه منجمله صفویه) انتقادات زیر به نظریه ولایت فقیه وارد است:

الف: ولایت امر اختصاص بائمه دوازده‌گانه دارد، که اولین آنها علی جانشین منصوص و بلافضل محمد و آخرین آنها محمدبن حسن عسگری موسوم به مهدی موعود، امام عایب است. هر که در ولایت تکوینیه ویژه اینان تردید کند یا مصداق آیه "اولوالامر" را حمل بر مفهوم دیگری غیر از ولایت تکوینیه فوق نماید، شیعه نبوده و باید از او تبری جست.

بهمین دلیل قبول جانشین‌عنوانی رسول در امر ولایتی فاصله گرفتن با نظرات فرهنگ تشیع و بیگانگی با آن میباشد.

ب: "اهل‌الذکر" در آیه فرآنی مسنده، ناظر بر اهل‌الحل و العقد، مجتهدون و فقیها نمی‌باشد. بلکه با توجه به شأن نزول آیه معلوم میگردد که مقصود کسانی هستند که از علم کتب نازل از جانب الله بر رسل سلف مطلع بوده‌اند. محمد در محاجه با یهود و کفار عرب میگوید اگر آنچه را که من از اخبار گذشتگان میگویم باور ندارید، از آنها که با علم‌کتاب آشنا می‌باشند و اهل ذکرند بپرسید. الذکر درین آیه و چندین آیه دیگر بمعنی کتاب نازل آسمانی آمده و علم کتاب علمی باطنی و معنوی بوده و با اجتهاد و فقه که از علوم اکتسابی و حصولی است تطبیق نمیکند.

ج- حدیث "العلماء ورثة الانبیاء" حدیثی صحیح ولی ناظر به شأن فقیها نمی‌باشد. چنانکه "شیخ محمد لاهیجی" در "مفاتیح الاعجاز فی شرح کلشن راز" میگوید، ما به الاشتراک نبی و وارث نبی یعنی عالم مذکور در حدیث علم آنان است. و چون علم نبی، علمی حضوری و بیواسطه و نه علمی حصولی و صوری و اکتسابی است، پس منظور نظر حدیث، علمی از نوع علم نبی می‌باشد که در آن یقین محض محرز بوده و امکان تردید در آن نرود. این مقام از آن فقیه نیست چرا که علم فقیه متکی به قیاس و استدلال بوده محصل ظن و شک است و دیدگان او به کحسل شهود و تجلی مکحول نمی‌باشد (۷۰). بدینرو بر خلاف تعبیر جاری در میان اهل تسنن و اهل ظاهر منجمله آقای خمینی و رشید رضا حدیث فوق معادل "العرفاء ورثة الانبیاء" است و نه الفقهاء...

د- اخباری که خمینی با آنها توسل جسته‌جملگی ضعیف، یا مردود، یا خارج از موضوع استدلال بوده و در هر صورت غیر حجتند. همچنین سنت

تشیع بر اساس مخالفت با ولایت فقیه در امر حکومت استوار است .  
 ه - دامنه ولایت فقها به امور قضایی در زمان حضور امام محدود بوده قابل تسری به سایر موارد نمی باشد .  
 و - دوران غیبت ، دوران انتظار مهدی موعود است . ولایت تامه حق اختصاصی امام غایب بوده ، و به تصریح نائینی از متاخرین و اجماع متقدمین (مانند طوسی ، شیخ صدوق ، شیخ مرتضی . . . ) هر که جز امام لباس حکومت بتن کند مقام امام را غصب کرده است و شیعیان موظف باطاعت از او نبوده ، در صورت امکان باید در برابر او بپاخیزند ( ۷۱ ) .  
 ز - ضامن اجرایی احکام اسلام درین دوران ، وجود مجلسی منتخب از اهل الحل و العقد ( خبرگان ) است که بعقیده نائینی تعدادشان نباید کمتر از پنج نفر باشد ، این جمع برای نظارت بر قوه مقننه و مجریه و قضائیه کافی می باشد ( ۷۲ ) .

#### تاثیر اجتماعی ولایت فقیه

نباید از نظر دور داشت که علیرغم جدایی صوری و ظاهری که سالیان طولانی میان مستبدان حاکم در ایران و فشر روحانی وجود داشت ، و بر این اساس هر یک از این دو از طریق وضع مالیاتهای جدید عرفی و شرعی ، مستقل از دیگری ، فشارهای بیش از پیشی را بر کرده خلق بستمکش ایران وارد می آورد ، با اینهمه یک نوع همبستگی کامل و پیوسته میان این دو قدرت استبدادی موجود بود . آنچنانکه فشارهای روحانیت ، قانونی ( بضرط شمشیر حکومتگران ) و تعدیهای مستبدان ، شرعی ( بزور فتوی ) قلمداد میگردید . حمایت بیدریغ فضل الله نوری از استبداد قاجاری و مخالفت بیچون و چرای او با هر نوع نوآوری و اصلاح طلبی منطبق با اصول شرعی بر کسی پوشیده نیست . اگر آئروز در برابر فضل الله و فضل اللهها نائینی مردی ایستاد و با حمایت بی دریغ خود ترجمه قانون اساسی بلژیک را از تصویب مجلس عرفی گذرانند و به ختام شرعی مختوم نمود ، این بار فضل الله ثانی ، روح الله فقیه یکه تاز عرصه مخالفت با رژیم کثیف آریامهری بود که در لجن فساد خویش بسیاری را فروکشیده و قدرتی یا مشروعیتی برای ملایان بجا ننهاده بود ، و اگر آئروز فضل الله و فضل اللهها بنام دفاع از اسلام ، پشت و پناه استبداد صغیر و کبیر و مستبدان کوچک و بزرگ شده بودند ، این بار فضل الله ثانی روح الله فقیه بنام دفاع از اسلام از بدستگیری زمام امور سیاسی جهان اسلام توسط فقها و مجتهدین دفاع مینمود و اگر شرایط سیاسی - اجتماعی آن دوره نشان فضل اللهها را آجر کرد ، این بار همه شرایط داخلی و خارجی دست بدست یکدیگر داد تا فضل الله ثانی روح الله فقیه بر آریکه قدرت تکیه زند و از باور عوام الناس بر خوردار گردد .

بهر صورت با طرح نظریه فوق توسط خمینی بنیان یک امر تاریخی بسیار مهم در جهان اسلام گذاشته شد ، و آن خود جز شکست دیواره باره آراء تشیع در امر حکومت چیزی دیگر نبود . امری که چهارده قرن مداوم سبب خونریزی و قتل عامهای فراوان میان شیعه و سنی شده بود . پیداست که هرگز حل این تعارض دراز مدت از